

*** - در جایی که هر دست مداخله‌گری در آن است نمی‌توان آشیانه ساخت**
***- به سبب واقع‌گرایی، اولین تحقق‌بخش و راهگشای عشق و محبت می‌باشم. اما در جایی که شرایط آن وجود ندارد، آن را نمی‌جویم...**

عبدالله اوجالان **برگرفته از کتاب چگونه باید زیست؟**

وقتی چارچوبی کلی جهت پرسش "چگونه باید زیست؟" را ترسیم می‌کنیم، با برخی مثال‌ها می‌توان جواب‌های روشن‌کننده‌تری را توسعه داد. باز هم از خود شروع کنم. شخصی که حق زندگی در کردستان را دارد چگونه باید زندگی کند؟ من برای این جواب سال‌هاست که خود را آموزش داده، اندیشیده و تفکر می‌کنم. بزرگترین تلاش را برای خود انجام می‌دهم. برای درک و فهم علم، فلسفه و دین‌های کهن، با هر چیزی که چشم می‌بیند، گوش می‌شنود و روح حس می‌کند در تلاشم و در پی تحلیل آن‌ها می‌باشم. در نتیجه شخصیت خود را بر اساس چنان معیارهای روحی، جسمی و عملی ساختم که با آن بتوانم خود را به تمام افراد جامعه‌مان بقبولانم، مورد خطابشان قرار داده و توجه‌شان را جلب نمایم. توانستم خانواده، روستا و رفقای اطرافم را تحت تاثیر قرار دهم. اما این‌ها برای من کافی نیست. جهت ایجاد تأثیر بر خلق و تمامی انسانیت، باید چگونه باشم؟ باید به مرحله‌ای رسیده و نمادی باشم که هرکس خویش را در من ببیند. یعنی این مبنای عمیق انسانی، ملی و در همان حال علمی را اساس قرار داده و به صورت بی‌امانی برای آن تلاش کن و در نتیجه موثر باش!

تلاش برای موثر بودن، تا چه میزان به تعیین منافع انسان‌ها و تعیین سیاست اساسی ملت بستگی دارد؟ دیدن، شنیدن و فهمیدن کافی نیست. این با تلاش بسیار و کار روزانه صورت می‌گیرد. در نتیجه این موارد انسان تا حدودی می‌تواند خویش را بقبولاند. خود را به خلق، طبقات مختلف و زنان می‌قبولانم. نیاز اساسی زن چیست؟ زن تحت فشار است و به خارج از زندگی اجتماعی رانده شده است. از شخصیت واقعی خویش بی‌خبر است. پس چیزی که باید انجام دهم آن است که این احتیاج اساسی را برآورده و محیطی برای تامین آزادی وی آماده نمایم. فرد خبره هم به این می‌اندیشد و هم آن را انجام می‌دهد. با نگاهی به گذشته، می‌توان جهشی پروازگونه را دید. جلب زنان آسان نیست. شما زنان ترسوئی هستید. در حقیقت قدرتی محسوس هم ندارید. شوهر دادن و بخ زنی گرفتن شما در دست دیگران است. زندگی شما به این چنگک معامله بسته است. نمی‌توانید با اراده آزاد، طلب چندانی داشته باشید. اگر هم خواسته‌ای داشته باشید، نمی‌توانید بدست آورید. کمتر کسانی به اراده آزاد دست یافته‌اند. اما اندیشه‌های من بزرگند. ما فضای سیاست مربوط به زن و یا نیاز اساسی وی را مهیا کرده و شما در آن زندگی می‌کنید. سایر جنبش‌ها نتوانستند حرکت زن را به وجود آورند. نتوانستند از نمادهای درون

نظام رهایی یابند. اما در میان ما آزادی بیشتری به دست می آید و گام‌های پیشرفته‌تری برداشته می‌شوند. در این مورد سربلند شده‌اید. آزادی تعیین خواهد کرد که به کجا خواهید رسید. حرکتی اینچنین دارید. می‌بینید که آرزوی عمیق انسانی در این مساله با برعهده‌گرفتن نمایندگی آن میسر می‌شود. این دلیل اصلی اعتماد نسبت به رهبری است و گرنه به‌خاطر چشم و ابروی سیاه وی نیست. من به یکی از نیازهای اساسی شما جواب داده‌ام.

جوابگویی به یک نیاز اساسی به معنی ایجاد و برقرار کردن بنیان‌های حرکت آزادی زن است. مهم‌تر از آن قبول آرزو و توانایی انتخاب است. این در کدام شخصیت امکان ابراز وجود می‌آید؟ در این مورد رقابتی را شروع کرده‌ام. آن که بیشتر دوست داشته می‌شود چیست و کیست؟ و باید چگونه باشد؟ ما يك تئوری دوست‌داشتن را بنیاد نهادیم. دوست‌داشتن مقبول چگونه می‌تواند باشد؟ برای این‌که برخی قوانین دوست‌داشتن پربار باشند و مورد قبول واقع شوند، باید به برخی ارزش‌های اساسی پایبند بود. یعنی به جای "دلدادگی و عشق ورزی" - که مطابق قوانین ما دوست‌داشتن نیست بلکه خیانت است - باید به قوانین توجه نمود. شما زنان تا آخر با این حرکت و رهبری هستید. اما هنوز بین ما فاصله‌ای عظیم وجود دارد. خواسته‌تان "زندگی بی‌بها با يك مرد" است. مرد نیز می‌خواهد "زندگی بی‌بها با يك زن" داشته باشد و یا "وی را به آسانی به دست بیاورد". به نظر من هنوز بسیار دشوار است. شاید علی‌رغم این دشواری بخواهید مطابق میل خود زندگی کنید و با استفاده از امکانات مادی و قدرت موجود این کار را انجام دهید. این کار قوانین خود را دارد و دشوار است. اگر در تعارض با قوانین آن باشی، آخر کار به عجز و لابه‌خوای افتاد. عجز و گریه و لابه‌نیز جای شرم دارد. گریه باید با عظمت باشد. من زندگی را بر بنیادهای علمی بنیان نهادم. خلق به کرات از من در مورد ماهیت زندگی اجتماعی و روابط خانواده و یا چگونگی روابط پدر و مادر و زناشویی پرسش می‌نمایند. معنای فرزند، دوست‌داشتن و عشق را از من می‌پرسند. در برابر تمامی این مباحث جوابی همه‌جانبه دارم.

از قوانین عشق و دوست‌داشتن بحث نمودیم. به دلیل دشواری، موافقت با آن صورت نمی‌گیرد. خصوصیات خرده‌بورژوازی دارید. به جای کارهای بزرگ با زندگی روزمره می‌سازید. اما من آن‌گونه نیستم. به دلیل داشتن خردمندی مخصوص به خود، زندگی آشکاری را ترتیب داده‌ام. در حقیقت عهد و پیمانی دارم. پدر و مادرم معتقد بودند که "کسی به من دختر نخواهد داد". نه من دختری می‌گیرم و نه کسی به من می‌دهد. این برای من به حالت يك پرنسیب درآمد. چرا کسی به من دختر نمی‌دهد و یا چرا من نمی‌خواهم؟ فکر می‌کنم کمی به سبب واقع‌گرا بودنم. دختر دادن به من دیوانگی محسوب می‌شود. زیرا چنان زندگی خویش را تنظیم کرده بودم که اگر کسی برطبق قوانین جا افتاده به من دختر می‌داد، این به خسران وی می‌انجامید. چون تلاش‌ها و مشغولیت‌های من بزرگ می‌باشند. یعنی از نظر شخصیت‌های نظام، من سیستم را در دایره قمار قرار داده بودم. در آزمون من، خانواده طرف مقابل می‌خواستند به دولت وابسته‌مان گردانند. این در واقع يك ماجرای بزرگ سیاسی است. يك رابطه در

چارچوب مبارزه با دولت - توسط يك آزمون و در پیوند با آن - است. شاید هم يك رابطه تاکتیکی باشد. تمام این معانی را در برمی‌گیرد. خانواده وی هم آن زمان تعجب کرده بودند. بسیاری تا به حال هم می‌خواهند که رابطه آن زمان من را درك نمایند و از آن درحیرتند. این رابطه يك تاکتیک حقیقی، يك شیوه حرکت بسیار آبی و غیرقابل انتظار بود. دخترک بینوا هم از درك مطالبات من عاجز بود. من از خواسته خویش آگاه بودم. در پی انقلاب و زنی مطابق انقلاب بودم. اما اصولاً سیاستی در کار وجود داشت. این مساله درك نگردید و من هم آن طور که باید می‌فهماندم، نفهماندم. آنها اصلاً مرا درك نکردند و این تبدیل به مبارزه‌ای بزرگ گردید. بنابراین دختر دادن و دخترگرفتن دیگر منتفی شد.

شاید آن را آسان بیندازید. شیوه شما این است: "زن گرفتم، زن دادیم، قبول کردم، حل شد و یا حل کردم!" اما این معضل بزرگی است. آیا اینطور نیست؟ پس چرا مساله دختر دادن به من به معضل دولت تبدیل شد؟ هم من و هم مادرم حق داشتیم. زیرا انسان عاقل کمی این‌گونه فکر می‌کند. او در پیوند با فئودالیزم و بورژوازی بود و من هم ریشه‌ای پرولتر و توده‌ای داشتم. من اصل و نسب خویش را انکار نکرده و او هم که به هیچ وجه نمی‌کرد. او مرا به طرف خویش می‌کشید و من هم او را. او می‌گوید وی را به دولت وابسته می‌گردانیم، من می‌گویم از دولت استفاده خواهم کرد و حقم را از حلقومش بیرون می‌کشم. این يك جنگ وحشتناک تحت نام رابطه و جنگی به روش "آپو" بود.

من این‌گونه هستم. شما نیز معلوم نیست با من در تقابل هستید یا سازش. در این مورد حق دارم. زیرا دوستی‌ها قلبی‌اند، باشکوه نیستند. دوستی‌هایم، همچو داستانی بر سر زبان‌ها است. در این زمینه متکی به دوستی‌ها می‌مانم. بسیار حساسم. حتی يك حرکت بی‌جا انجام نمی‌دهم. قدرت تأثیرگذاری عظیمی دارم. با احترام و پایبند به اصول خویشم. از این نظر به من اعتماد می‌کنند. ببینید حال در این کشور (سوریه م.) هستم و چنان که می‌خواهم زندگی می‌کنم. کسی از رفت و آمد و کارهایم جویا نمی‌شود. حقیقتاً است که هر ساعت مرا نظارت کنند. برخی از دوستانم به من اعتماد دارند و می‌دانند که از من زیان نخواهند دید. به همین سبب تا به حال آزادم. به این علت به هیچ وجه تسلیم نمی‌شوم. من آزادی را اساس می‌گیرم. موفق به ایجاد يك زندگی شدم که از شیوه رایج خود خارج گشته است. کاری که کمتر کُردی قادر به انجام آن است.

خواستیم يك رابطه خصوصی برقرار کنیم. نتیجه به يك ماجرای سیاسی عمومی تبدیل شد. طرف مقابل هم از این کار در حیرت بود. مساله به این آسانی نیست که احساسات موجود را ارضا نماییم. داستان مرگ کُرد در این‌جا پنهان است. اگر من هم مانند شما برخورد می‌نمودم، اگر به آسانی وی را پسندیده، فریب می‌دادم و به زندگی راحت مشغول می‌شدم، حال کُردی وجود نمی‌داشت. اما شما به چنین زندگی و سهل‌انگاری از این نوع رضایت می‌دهید، پس بدانید که در همان ابتدا نابود می‌شوید. توانایی اعتراض نداشته و استعداد انتخاب نداشته، تحقیق نکرده و در واقع نمی‌دانید چه می‌خواهید!

جنبه ضعیف انسان، غرایز وی هستند. اگر همیشه در پی غرایز بوده، و به فکر تعالی ذهن و روح نباشید، زندگی شما در سطح يك زندگی حیوانی باقی خواهد ماند. مثلا استعدادهای نظامی نخواهید داشت. چیزی که می‌ماند خانواده و زن و مرد گُرد است. باید زن، مرد، بچه و پدر و مادر کرد را به خوبی تحلیل کرد. من نیز - اگر چه نه به تمامی - آن‌گونه بودم. سعی داشتم يك پسر گُرد شوم. وقتی پسر به سن پانزده - بیست سالگی می‌رسد هرکس نگران شده و فریاد برمی‌آورد "خانه‌خراب شدم". اسم دیگر ما نیز "دارو دسته بی‌همه‌چیز" [۱] بود. بی‌جهت این را به ما نسبت نمی‌دادند. این را نیز جناح چپ بر ما اطلاق کرد. وقتی هفت ساله بودم هرکس می‌گفت: "خدا چنین بچه‌ای را نصیب هیچ خانواده‌ای نکند، خدا نکند بچه کسی مثل بچه عمر باشد" [۲] آوازه نامم در روستا پیچیده بود. ناامیدترین بچه بودم. چنان بودم که هرکس معتقد به لزوم دوری‌گزیدن از من بود. معتقد بودند که دیگر از بین رفته‌ام و کاری از من بر نمی‌آید. با مفاهیم روستایی در تضاد بودم. از مادرم برای‌تان گفتم. وقتی بچه‌ای بزرگ می‌شود، مادرش می‌خواهد برای او تشکیل خانواده بدهد. وقتی مادرم می‌دید که چنین میلی ندارم، می‌گفت: "از راه به‌در شده است، کسی به او دختر نخواهد داد، پسرمان خانه‌خراب شد." وقتی وارد سیاست هم شدم، هرکس معتقد بود که خانه‌خراب خواهد شد. همانطور که گفتم اسم "دارو دسته خانه‌خراب" بر ما اطلاق شد.

این‌که کسی دختر می‌دهد یا نمی‌دهد مهم نیست. دختر گرفتن من مهم است. بیشتر از دادن و گرفتن چه باید خواست؟ به نظر من قبل از آن هر کس باید نگرشی متعالی داشته باشد. پیشوا و رهبر در سطح ملی چیست و چگونه است؟ اگر رهبر نادان باشد و امور بزرگی نسازد، فریب‌کار می‌شود. رهبریت او همچون رهبریت بارزانی می‌شود. رهبریت بارزانی چگونه است؟ روستائیان در مقابلش به حالت سجده در دیوان می‌نشینند. زبان زنان بند می‌آید. به راحتی دختران پانزده ساله را به اشخاص هفتاد ساله می‌دهند. در این حالت تنها راه نجات دختر فرار وی است. کسی به هیچ وجه قادر نیست آرزویش را بر زبان بیاورد. اما مرا هم می‌بینید، هر چیز در حق من انجام داده و دیگر چیزی نمانده که بر سرم نیاورده باشید. زیرا شیوه زندگی و اصول مخصوص به خود دارم. شما روزانه با آن بازی کرده و با آن در تعارض هستید. حال از گفتن این سخنان به شما ناراحت خواهید شد. زیرا خود را تا سرحد مرگ پایبند به رهبری می‌دانید. اما خود شاهد هستید که ماهیت آن پایبندی چگونه عیان شد! چنین زنانی بسیارند. ادعا داشتند که تا سرحد مرگ به تو پایبندیم اما هنوز چند روز نگذشته دخترک ما از صفوف مبارزه می‌گریزد. برای این‌که زن به ماهیت حقیقی خود برسد باید با قدرت باشد. من متهم نمی‌کنم. با اصول بزرگ رهبری زندگی می‌کنم. او چگونه به قدرت چنین زندگی برسد؟ اما از طرف دیگر ادعا دارد که عاشق جایگیری در نیروی گریلا بوده و در پی مسائلی بزرگ است. اگر در پی مسائل بزرگ هستی، به مقتضیات بزرگ هم بیندیش. از من با اصرار اسلحه می‌خواهند. من تابحال خود اسلحه در دست نگرفته‌ام. وقتی در مقابل اظهار بی‌صبری‌شان به آنها اسلحه می‌دهیم، چند روز بعد با

سرسختگی برمی‌گردند. چرا علی رغم قولی که داده اینگونه می‌شود. برای جلوگیری از تاثیر منفی بر روحیه‌شان، چندان فشار نمی‌آورم. بنابراین شخص باید خویش را فریب ندهد، جدی باشد. اگر اسلحه را برای زندگی می‌خواهد، باید زندگی حقیقی را رقم زند. اگر نمی‌تواند پس چرا لاف می‌زند و یا به آسانی می‌میرد؟

مهم‌ترین مساله، چگونگی رفتار ما با همدیگر است. این برای من هنوز به صورت مشکل باقی مانده است. من چگونه با يك زن رفتار خواهم كرد. زن چگونه با من رفتار خواهد كرد؟ شاید بگویند: "هنوز هم در این مورد کاری انجام ندادی" و یا "آیا يك رهبر اینگونه است؟" البته که رهبر اینگونه است، یعنی مدام با آن مشغول می‌شود. شخصیت مردی مقبول چگونه باید باشد؟ زن چگونه باید باشد؟ به چه چیز باید پایبند باشند؟ به این‌ها می‌اندیشم و در این باب بحث می‌کنم. شما در پانزده سالگی تصمیم گرفته‌اید اما من به چهل‌وپنج سالگی رسیده‌ام، ولی هنوز بحث می‌کنم. فکر نکنید که بدبخت شدید و در خانه ماندید. هیچ کس به اندازه من در خانه نمانده است! من بیشتر از هرکس در خانه ماندم. اما ادعاهایی دارم. این کار آسانی نیست. زن و شوهری رابطه‌ای پلید است. شوهر شدن بسیار پلید است. کلمات "دخترم" و یا "زنم" گوش خراشند. این نوع بزرگی برایم غیرقابل قبول است. قدرت خطاب به کسی با عناوین "دخترم" و یا "پسرم" را در خود نمی‌بینم. این به سبب بی‌قدرتی من نیست، اما این اصطلاحات به نظر من اصطلاحات بجایی نیستند. من حتی کودکان را "كودك" نمی‌نامم. با کودکان رابطه‌ای نظیر يك دوست صمیمی دارم. با يك دختر جوان هم همچون دوستی صمیمی رفتار می‌کنم. با يك زن هفتاد ساله هم همان برخورد را دارم. احساسات و زندگی را که او در طول عمرش ندیده و نشنیده به وی می‌فهمانم. این را به يك كودك هم نشان می‌دهم. این‌ها ضروریات انسانیت و احترام به خود است. چشم بسته خواسته‌هایی را مطرح می‌نمایید در حالی که توان آن را ندارید.

عواطف شما نیز جالب هستند. طالب ازدواج و عشق آزاد هستید، در این شکی نیست. اما آیا به چگونگی انجام آن اندیشیده‌اید؟ من کارهایی را برعهده شما می‌گذارم، اما وظایفی را هم برعهده می‌گیرم. قوانین عشق مختص به شما نیستند. من هم مجبور به رعایت‌شان هستم. شما هم مجبور به رعایت کردن آن می‌باشید. حداقل يك سرزمین برای عشق لازم است. مثلاً کسانی که خارج از کشور هستند، اگر روزی منافع آن کشور به خطر افتاد و تورا تحت فشار قرار داده و زن تو را با خود ببرد، چه کاری از دستت برمی‌آید؟ چنین نمونه‌هایی را در تاریخ سراغ داریم. پس عشق در ابتدا باید در پیوند با میهن باشد. سرزمینی آزاد شده لازم است. این بدان معنی نیست که همه چیز باید مسکوت بماند. اما میهن تو تحت اشغال است. در خارج از کشور در وضعیتی هستی که هر روز ممکن است تحت فشار قرار بگیری. با این شرایط نمی‌توانی يك زندگی معمولی را تشکیل دهی. اگر من این‌جا يك زندگی معمولی تشکیل دهم به معنی خسران من است. شاید کسی بتواند همچو يك پادشاه در این‌جا زندگی کند اما من حتی نمی‌توانم راحت بخوابم. چرا؟ وقتی سهل‌انگاری کنم، حزب نابود شده محسوب می‌گردد.

نتیجه شیوه زندگی رفقایمان در کردستان جنوبی که می‌خواستند چند روستا در "هفتانین" و "خاکورک" بسازند، و اگر لازم شد این را به طرف "زله" توسعه دهند" [۳] لیبرالیسم و تصفیه گریلا بود. در حالی که آنجا منطقه جنگی بود و وضع مناسبی برای این کار نداشتیم. اما راست‌گرایی آگاهانه راه را بر این مورد گشود. آنجا شرایط مناسبی برای ساختن روستاها وجود نداشت. حتی اگر به بزهای کوهی آنجا می‌نگریستید، می‌توانستید از آن درس بگیرید. بزکوهی قطعا جایی را مداوم به عنوان آخور خویش تلقی نکرده و در آنجا نمی‌ماند. با مشاهده این بزها می‌توانستید تئوری‌های بهتری بسازید. اما رفقای گریلای ما با نابودی روبرو شدند و در برابر خطر نابودی قرار گرفتند.

به سبب واقع‌گرایی، اولین تحقق‌بخش و راهگشای عشق و محبت می‌باشم. اما در جایی که شرایط آن وجود ندارد، آن را نمی‌جویم. به هیچ وجه این برخوردها در شما وجود ندارند. نگرش ما در مورد دوست داشتن این نیست. من واقع‌گرا هستم. به چهل و پنج سالگی رسیده‌ام. باید برطبق خط رهبری بیندیشید. نمی‌گویم همچون من باشید و این آسان هم نیست. اما برای معنا دادن به برخی از مسایل به این مساله نیاز دارید. در بیست‌سالگی هم این‌گونه بودم. به سبب واقع‌گرا بودنم، نه کسی مرا در این شرایط قبول داشت و نه من کسی را. زنی از خود بیگانه چه فایده‌ای برایم خواهد داشت؟ انسانی همچون من برای او چه فایده‌ای دارد؟ حقیقت هم این‌گونه بود. وقتی خواستیم گرایش به یک رابطه رسمی را ایجاد کنیم، جدایی و مبارزه را مطرح نمودم. در واقع معلوم نیست که تا کنون در حال تقابل با شما هستیم و یا خلاف آن را انجام می‌دهم. زمان، مقوله نیرومند در این باب را نشان خواهد داد. علیرغم آن باز هم واقع‌گرا هستم. مبارزه و محبت همزاد یکدیگرند. در کردستان علاقه‌ها و احساسات با بن‌بست رودرویند. اگر این‌گونه رفتار نمی‌کردم، نمی‌توانستم مساله کرد را تحلیل نمایم.

همه با دقت مشغول نظاره ما هستند. هزاران مرد و زن در درون صفوف مبارزه گرد هم آمده‌اند. با موانع موقت، تحریم روابط ایجاد شده است. ممکن است این از نظر برخی‌ها همچو دیوانگی باشد. مثلا تحریم برای کسی که قبلا نامزد داشته و یا ازدواج کرده است نیز وجود دارد. ممکن است این کار به نظر او همچون دیوانگی باشد. می‌خواهد احساساتی را ابراز نماید. برای این مورد هم تحریم وجود دارد. وقتی بحث ارتش و زندگی ارتشی باشد، این مسائل متوقف می‌شوند. تحریم مزبور کلی نیست، اجازه برخی رفتارها را دارید اما چگونه؟ باید میهن یا قطعه‌ای خاک آزاد شده به دست آورد. حتی یک گنجشک برای ساختن آشیانه، در ابتدا یک مکان آزاد میابد. در جایی که هر دست مداخله‌گری در آن است، نمی‌توان آشیانه ساخت. تو نمی‌توانی در جایی که دشمن آن را و جب به و جب اشغال کرده، آشیانه بسازی. باید به کسانی که خویش را "خانه خراب" تلقی میکنند، گفت مساله خانه‌خرابی نیست بلکه مساله اصلی واقع‌گرایی است.

در صفوف ما برخی قادر به خودداری نیستند. مسایل تراژیک پیش آورده و گاه متحمل مجازات‌هایی می‌شوند. در صورت ایجاد ارتباط بین زن و مرد و مسایل ناشی از آن، معلوم است که وظایف به

کناری می‌مانند. خود در پی ارتباط افتاده و در نتیجه يك حوزه فعالیتی از هم پاشیده و تشکیلات آن را از هم می‌پراکنند. در مثالی دیده شد که برای پنهان کردن ارتباط خویش، حتی رفیق خود را به قتل رساندند. پیش آوردن مرگ تحت نام ارتباط. آیا عشق این‌گونه صورت می‌پذیرد؟ آیا این شیوه بهره‌مندی از غریزه جنسی است؟ این بنیانی بسیار پلید و پست‌کننده است. اما علیرغم این موارد، باز هم محبت لازم است. تو برای آن چه می‌کنی؟ این را در حوزه وظیفه با شیوه‌ای مهلك نابود می‌کنی. قبل از هر چیز پایبندی و عشق به میهن لازم است. جهت ایجاد عشق به میهن، به‌دست آوردن میهن لازم است. باید برای به‌دست آوردن میهن به نیروی گریلا، اسلحه، عملیات و طرز و تاکتیک آن اندیشید. اگر مدعی داشتن عشق هستی، جهت تحقق آن منطقه‌ای را آزاد کن و تشکیلات لازمه آن را ایجاد کن. اگر کسی به مسایل ناشی از آن نیندیشد پس خودفرب و دغل‌باز است. وقتی از این انتقاد می‌کنی، از شدت عصبانیت، انتحاروار به دشمن حمله‌ور می‌شود. البته که این صحیح نیست. تو نه برای مرگ بلکه برای رهایی می‌جنگی. می‌بینم آن‌گونه که می‌خواهد نمی‌تواند زندگی کند. در این وضع به يك شیوه گریلایی دور از قانون و قاعده پناه می‌برد. همه شما بدین‌گونه هستید. عشق و مرگ شما هم بی‌حساب و بی‌قاعده است. این شخصیتی است که تحلیل نگشته و چنان خویش را از یاد برده که هر کس می‌تواند وی را به بازی بگیرد. من حتی در این سن در يك نظم معمولی نیستم. آیا در انقلاب شخص نظم مخصوص به خود را دارد؟ در انقلاب هر چیز غیر معمولی و فوق‌العاده است. بزرگی نیز در آفریدن ارزش‌ها است.

[1] در متن ترکی YANDİM ALLAH ÇETESİ آمده به معنی دار و دسته بی چیز و فقیر. نامی که گروه‌های "چپ" ترکیه به گروه آپوئیست اطلاق می‌کردند. اگرچه "چی"ها به عنوان تمسخر این نام را بر آن‌ها اطلاق کرده بودند ولی از نظر این‌که گروهی بودند که از صفر شروع کرده و خاستگاهی مستمند داشته و امکاناتی در اختیار نداشتند، تا حدودی صحیح بود

[2] نام پدر اوجالان

HEFTANÎN- XWAKURK- ZELÊ [3] نام مناطقی باستانی و کوهستانی در جنوب کردستان که از ابتدای جنگ گریلایی مورد استفاده گریلاها قرار می‌گیرد و شاهد درگیری‌های بزرگی در جنگ ۱۵ ساله پارتیزانی شده است. از نظر تقسیم‌بندی ایالت‌های جنگی گاه جزو زاگرس و اخیراً همچون ایالت جنوب محسوب می‌گردند. در سال ۹۳ گروهی از گریلا سعی در ایجاد یک مکان زندگی در آنجا نمودند اما به سبب برداشت غلط و نگرش اشتباهی که داشتند منجر به میان‌روی و دور شدن از صحنه مبارزه و توسعه موضع تسلیمیت‌خواه شد. پیشاهنگ این تصفیه‌گری عثمان اوجالان (با نام سازمانی فرهاد) عضو کمیته مرکزی حزب بود که علیرغم اینکه حزب وی را عفو نمود در سال ۲۰۰۳ بعد از سقوط رژیم صدام در پی اقدام مشابه و وسیع‌تری برآمد و این منجر به جدایی وی از حزب در سال ۲۰۰۴ گردید.